

چه سرسبز بود دره من

یک سامورایی سیاهپوست



شاپور عظیمی

پیش از آنکه دیگران بخواهند به رویم بیاورند، خودم می دانم که تحت تأثیر سینمای ژاپن هستم. بنابراین هر بار قه‌ای که یادآور سینمای ژاپن باشد، برایم قابل پیگیری بوده و هست، حتی اگر روایت یک سامورایی سیاهپوست باشد. «گوست داگ: سلوک سامورایی» ساخته جیم جارموش را در جشنواره فیلم فجر و در سینما استقلال تماشا کردم و هنوز یادم مانده که فیلم را دوست داشتم. جیم جارموش را با نخستین فیلمش «زمین خورده قانون» برای خودم کشف کرده بودم و سینمایش را می پسندیدم.

بازی فارست ویتاکر بازیگر نقش اصلی با آن جثه درشت و جدیتی که در بازی‌اش وجود داشت، برایم گیرایی خاصی داشت. اینجا نیز جادوی پرده بزرگ و صدای چندبندده کار خودش را کرده بود؛ صحنه‌هایی که او به تنهایی با شمشیرش تمرین می کرد و هاگاکوره (نوعی راهنمای عملی برای یک جنگجو) را سرمشق زندگی‌اش قرار داده بود، جذابیت خاصی به این شخصیت داده بود. نخستین بار ویتاکر را در «بازی اشکبار» ساخته نیل جوردن دیده بودم اما برایم جلوه خاصی نداشت. راستش باید بگویم که بخشی از جاذبه فیلم‌ها در دوره‌های مختلف



نمایی از فیلم دندان مار ساخته مسعود کیمیایی

درباره فریب‌کوثری، از بازیگران زن دهه ۶۰ که بزرگداشتش در جشنواره امسال برگزار شد

از جنگ، عشق و

سال‌های خاکستر

علیرضا محمودی

بروز انتهای همه چیز است. از جان فشانی‌های بزرگ تا جابه‌جایی‌های عظیم. از دیدارهای ناممکن تا وداع‌های بی‌امکان. از رفتن‌های بی‌بازگشت و بازگشت‌های بی‌دیدار. جنگ جایی است برای جمع شدن جنم همه چیز. جنگ همه چیز را به انتهای خود می‌رساند. در میان این همه ماجرا از جنگ این هم یک ماجراست که کلمه پایان در او جث با سینما و سینمای جنگ و فریب‌کوثری حک می‌شود.

سس بزئید و ما دست و پا گم کرده یادم آن افتاد که بی‌سس انبه مشغول فرو دادن فلافل داغیم. پرسید سنبوسه هم می‌خوریم. خواستیم جواب بدهیم که پیرمردی را با لباس عربی با سر پوشیده و اورکت کراهی به تن دیدیم. با زبان عربی چیزهای نامهربانی به دختر گفت و دختر با احترام آب گردان را گذاشت روی بساط و رفت لابه‌لای آپارتمان‌های آجری رنگ و شعار جنگ جنگ تا پیروزی. من و دوستم ماندیم و فلافل و پیرمرد. پول را دادیم و راه افتادیم. ساکت و بی توضیح از احساسی که داشتیم تا آرامگاه رفتیم. احساسی با ما همراه شده بود که نمی‌توانستیم نظری توضیحش بدهیم. اما عملی هر روز بلوار زاهدی را دنبال همان بساط فلافل گزی می‌کردیم. دیگر هرگز آن بساط فلافل و آن دختر و آن پیرمرد را ندیدیم. تنها برای ما یک اسم باقی ماند از آن روز.

جنگ تمام شد. یک‌شنبه بهاری با دوستم در سینمای قدس همدان نشستیم بودیم به تماشای دندان مار. پیش پرده جاووش ساموئل اولش بود. فیلم شروع شد. رضا که فرامرز صدیقی بود با حرف دوست تازه‌اش که احمد نجفی و اسمش احمد بود می‌رفت دنبال دختری در جنوب شهر. مردی نمی‌خواست که دختر برود. رضای سنبوسه مادر، دختر هوار زد. برو آقا منو از دست این شمر نجات بده. رضای سنبوسه مادر، دختر رانجات داد. سواری راه افتاد. رضا سرعت گرفت. فریب‌کوثری در قاب ایرج صادقپور در میان آکشن و کات مسعود کیمیایی با سنج و کوبه فریب‌ز لاجینی سرش را بالا گرفت. جان جنگ در جاده جنوب شهر در صورت تب کرده و خونین دختری در دل ما پا گرفت. بلوار زاهدی و دختر پای بساط فلافل. شلیک نهایی را رضا کرد. پرسید اسمت چیه و با جواب فریب‌کوثری ما خلاص شدیم: «فاطمه».

۲ جنازه گریان سکناس بعد از تماشای می‌کردند. نبش ناصر خسرو نوار فروش با عشقی تاجیک گذاشته بود. فاطمه داشت در جوی آب صورتش را می‌شست. رضا دنبال جای امن بود. می‌خواست برادری کند. تاجیک بم و غم‌انگیز می‌خواند: وقتی که باران می‌گیرد/ یادت در من جان می‌گیرد.

می‌گویند جنگ مادر همه داستان‌هاست. از وقتی گفتند امسال سال بزرگ‌دانش‌خانم فریب‌کوثری است. گفتیم شاید این داستان هم در میان داستان‌های متولد جنگ برای خودش جانی بگیرد. در کارنامه مختصر و بسیار مفید فریب‌کوثری در دهه ۶۰، بازی در نقش زنی که از جنوب کشور و جنوب شهر و جنوب زندگی گذشت ماندنی است. مانند یاد آن دختری که پای بساط فلافل بود و در میان آجرها، ردی از خود گذاشت و رفت.

وقتی شهرهای خوزستان برای ماندن مردم از خانه و خیابان خالی شد، بی‌خانه‌مانده‌های خرمشهر و آبادان چمدان و پیچ‌به‌دست راهی شهرهایی شدند که جنگ در آنها با وضعیت قرمز و سفید نقطه‌گذاری می‌شد نه با حضور سرباز عراقی و تانک بعثی. جنگ‌زدگی شامل شهروندان شرقی‌ترین شهرهای کشور هم بود، اما این صفت را بیشتر برای خانواده‌هایی به کار می‌بردند که سخت‌ترین و تلخ‌ترین جابه‌جایی را داشتند. خانواده‌هایی که اغلب جان و جوان داده بودند و عشق و امیدشان را پای شط و نخل باقی گذاشته بودند به خانه‌هایی غریب و شهرهای بیگانه می‌رسیدند. همسایگی‌های تازه، همزمانی‌های تازه و امکانی برای رابطه‌هایی که فقط زیر سایه جابه‌جایی ناممکن در صلح ممکن می‌شود. ساکنان شط بیکار نمی‌توانند بنشینند. نخستین نشانه‌های حضورشان در شهرهای دور از شرجی و نی‌انبان راه‌انداختن بساط داغ فلافل و سنبوسه بود در چهارراه‌ها. دخیلی برای کهنسالان و سرگرمی کم‌سالان.

در همدان شهری که نوجوانی من در آن گذشت، خانواده‌های آمده از خوزستان را در آپارتمان‌های بانک رهنی در حوالی امامزاده عبدالله (ع) جا داده بودند. در میدان اصلی شهر و حوالی خیابان‌های شلوغ چرخ‌های فلافل به راه بود و مردم سردسیرترین شهر تندی و داغی غذای هندی آمده از حوالی پالایشگاه را پایین می‌دادند با شوق عجیب.

یک روز سرد زمستان‌های ۶۰ بود. من و دوستی که سال‌های نوجوانی را با هم در خیابان‌های همدان رچ زده‌ایم راه افتاده بودیم به هوای پرسه در یک ظهر پر ملال سرد از امامزاده به قصد آرامگاه. دست راست بلوار زاهدی را بالا می‌رفتیم که آپارتمان‌های آجری رنگ بانک رهنی و شعارهای روز چشم‌اندازش بود. پیاده‌رو خلوت بود و بین ما حرف‌های رایج نوجوانی. از دور بساط فلافلی پیدا شد. چشم که انداختیم جا خوردیم. پشت بساط دختری ایستاده بود. چادر عربی به سر داشت و مشغول انداختن فلافل در روغن جوشان. تصویر کیمیایی بود. سرمان را انداختیم روی آسفالت تا رد بشویم. اما صدایی که لجه‌اش خودی جنوب بود و لحنش خود خوزستان از ما پرسید که فلافل نمی‌خوریم؟ بساط تمیز بود و معلوم که همه چیز تازه. زیر چشمی دختر را تماشا کردم. صورتش به صریح‌ترین شکل ممکن زیبایی را منتشر می‌کرد که تنها در حوالی بواره می‌توان برایش نمونه پیدا کرد. ۳ فلافل چرب را روی کاغذ برش گذاشت و به سمت ما گرفت. تند و داغ بود. گفت



گوست داگ، فیلمی از سامورایی

جشنواره فیلم فجر در واقع به فضا سازی‌ها باز می‌گشت. آن زمان‌ها جشنواره فیلم فجر برای ما حکم یک آیین را داشت. خیلی خوب یادم هست که در بیش از ۳۰ دوره جشنواره حضور مستمری داشتیم و برنامه کار و زندگی را طوری می‌چیدم که این ۱۰ روزه را عملاً وجود خارجی در خانه نداشته باشم، چرا؟ چون آیین سالانه‌ام آغاز شده بود و من مانند یک سامورایی وفادار هر ساله در برابر هاگاکوره خودم (سینما، فی‌نفسه) تعظیم می‌کردم و حتی در این ۱۰ روزه شاید لباس‌هایی تنم می‌کردم که در ایام دیگر سال نمی‌پوشیدم و در این آیین همواره تنها بودم. من بودم و سینما و ۱۰ روز جادویی و فیلم‌هایی که انگار بنا بود در این آیین آنها را تماشا کنم و سهمی در جان و جهان آنها داشته باشم.



روزنامه چهل و دومین
جشنواره بین‌المللی فیلم فجر

42nd
FAJR INTERNATIONAL
FILM FESTIVAL
سه‌شنبه ۱ بهمن ۱۴۰۲ - شماره ۶